



شهادتنامه علی کانتوری

نام: علی کانتوری

محل تولد: قزوین

تاریخ تولد: ۱۶ بهمن ۱۳۵۹

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر در ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۵ فروردین ۱۳۸۹

این سند در پی گفتگوی حضوری با آقای علی کانتوری در شهر نیده ترکیه تهیه شده است که شامل (۵۱) پاراگراف و (۱۰) صفحه است. این گفتگو در تاریخ ۲۵ فروردین ۱۳۸۹ انجام و در تاریخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۹ توسط آقای علی کانتوری تایید شده است.

شهادتنامه

پس منظر

۱. من علی کانتوری هستم متولد ۱۶ بهمن ۱۳۵۹. قبل از دستگیری در ایران شغل آزاد داشتم که پخش مواد غذایی بود. همچنین من از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۸۶ به طور مستمر ورزش می‌کردم و این حرفه اصلی من بود. ولی از آنجایی که در ایران به جز فوتبال و یکی دو تا ورزش دیگر، ورزشکارها تأمین نیستند لذا مجبور بودم در کنارش کار هم بکنم.
۲. من یک فعال سیاسی-اجتماعی هستم. افق من به عنوان یک فعال سیاسی و اجتماعی برابری زن و مرد، ارتقاء سطح طبقه کارگر و لغو حجاب اجتماعی است. من این مسائل را مقوله و ضرورت اجتماعی می‌بینم و برای برطرف کردن آنها تلاش می‌کنم.
۳. مجموعه فعالیتهای من سیاسی- مدنی بودند که در قالب NGOها و یکسری تشکلات مدنی در رابطه با مبارزه با اعتیاد صورت می‌گرفت. فعالیتهای من در NGO «کانون امروز» بود که به سختی توسط یکی از دوستان برای آن مجوز گرفتیم. سبک کار اینطوری بود که ما هر هفته جمع می‌شدیم و مطالبی را که از بهزیستی درباره مواد مخدر جمع کرده بودیم در تراکتهای مختلف می‌آوردیم و در محله‌ای بزرگ در قزوین به نام توحید پخش می‌کردیم. سعی داشتیم مردم محله را به نحوی در کارها شریک کنیم. آخوند یا امام جمعه مسجد محل اجازه داد ما هفته‌ای یکبار در مسجد جلسه بگذاریم. راهکارمان بیشتر پیشگیری از اعتیاد بود و نه درمان آن. البته برای درمان هم اطلاعاتی داشتیم و آنها را به مراکز درمانی معرفی می‌کردیم ولی بیشتر کارمان متمرکز بر پیشگیری بود. به مدیرهای مدارس التماس می‌کردیم که این اطلاعات را بین دانش‌آموزان پخش کنند.
۴. در قالب NGO در استانهای دیگر نیز فعالیتهایی داشتیم. مثلاً، در زمینه حقوق زن و حقوق کودک. اما زیاد نه، چون NGOهای مرتبط با آنها در مازندران و تهران بودند. کار ما در قزوین مشخصاً مبارزه با اعتیاد بود.
۵. من همچنان از اعضای گروه "دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب" بودم. فعالیت های گروه دانشجویان آزادیخواه و برای طلب بر مسایل اجتماعی متمرکز بود. خیلی روی وضعیت کارگرها در ایران کار می‌کردیم. حقیقت این است که تکنولوژی هر روز رشد می‌کند و بالطبع ثروت زیادتر می‌شود پس چرا وضعیت کارگران بدتر می‌شود؟ با تشکلهای کارگری جلسه می‌گذاشتیم.
۶. حقوق زنان فشار آوردن به دولت و گرفتن حق و مسئله زنها هم برای ما خیلی مهم بود. در هیچ کجای دنیا حجاب اجباری نیست. ولی ایران با زمینه فرهنگی چند هزار ساله باید قانون حجاب اجباری داشته باشد. لذا در اکیسونهای هشتم مارس و ۱۶ آذر به عنوان نمادین فعالیت می‌کردیم چون در ایران نمی‌شود کار اساسی کرد.

از آنجایی که ایدئولوژی دولت اسلامی است در تضاد با آن نمی‌توان کاری کرد. به همین دلیل کسانی که در قالب جمهوری اسلامی به دنبال اصلاحات و تغییر هستند اشتباه می‌کنند.

۷. حقوق کودک هم موضع‌گیری دیگری بود که من و همه دانشجویان آزادی‌خواه و برابری طلب به آن معتقد هستیم. حقوق کودک و فرزند را جامعه باید به گردن بگیرد و نه خانواده! حقوق سالمندان نیز چنین است. هیچکدام از این خواسته‌ها آرمانی نیستند. خیلی از جریانهای سیاسی شاید طبیعتاً آرمانگرا باشند ولی حقوق زن و کودک و سالمند آرمانگرایی نیست بلکه ضرورت زندگی است.

۸. اما این چیزهایی که خواسته من و دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب بوده دقیقاً ضد خواسته‌های جمهوری اسلامی است. ما نمی‌خواستیم با جمهوری اسلامی در بیفتیم چون ما دنبال کسب قدرت سیاسی یا کرسیهای مجلس نبودیم ولی حقوق کارگر، لغو حجاب اجباری، برابری زن و مرد، دفع دخالت هرگونه دولت خارجی در سیاست ایران ضرورت عینی و واقعی جامعه ایران است.

۹. اما با این فعالیتها، ما ایدئولوژی جمهوری اسلامی را خواسته یا ناخواسته زیر سوال برده بودیم. اگر جمهوری اسلامی می‌خواست به ما حکم بدهند و ما را از فعالیت باز دارند چه باید می‌کردند؟ نمی‌توانستند بگویند که علی کانتوری برای برابری حقوق زن و مرد دارد تلاش می‌کند! برای مبارزه با اعتیاد در قزوین تلاش می‌کند! برای لغو حجاب اجباری تلاش می‌کند! یا می‌گوید چرا وضع طبقه کارگر در ایران آنقدر خراب است! اگر بخواهند این موارد را درباره من بگویند، علی کانتوری از آنچه که هست مطرح‌تر می‌شود. لذا تنها راهی که آنان می‌توانستند من را از فعالیتهای اجتماعی‌ام باز دارند، زدن اتهاماتی بی‌اساس و دادن احکام سنگین بود.

۱۰. سی سال است که جمهوری اسلامی این پروسه را شروع کرده است. اوایل انقلاب اتهاماتی چون داشتن رابطه نامشروع، خوردن مشروب و حمل سلاح مرسوم بود و بعد که این مسائل لوث شد رسید به یکسری اتهامات دیگر مثل آدم ربایی و کار مسلحانه! من که هیچوقت سربازی نرفته‌ام و اصلاً نمی‌دانم چگونه از اسلحه استفاده بکنم چطور کار مسلحانه انجام داده‌ام؟ افراد دیگری هم هستند که این اتهام به آنها وارد شده و من نیازی نمی‌بینم که از آنها اسم ببرم.

۱۱. انگیزه جمهوری اسلامی از زدن همچین اتهاماتی این است که احکام سنگین صادر بکنند. فعالان حقوق بشر در ایران، سعید حبیبی، سپهر عاطفی، حسام میثاقی، شیوا نظرآهاری، نوید خانجانی، اینها خیلی عریان و ساده دارند فعالیت حقوق بشری در ایران انجام می‌دهند ولی همه را به اپوزیسیون خارج از کشور که شاخه نظامی دارد وصل می‌کنند. چرا؟ فقط با این انگیزه که به آنها حکمهای شدید بدهند.

۱۲. جمهوری اسلامی همیشه معتقد است اگر یک تشکل مستقل اجتماعی و یا یک جنبش اجتماعی وجود دارد حتماً یک ارتباطی با بیرون از ایران دارد. درحالی که اصلاً چنین نیست و دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب

مشخصاً از دل تضاد اجتماعی بیرون آمدند. این را کارنامه جنبش دانشجویی نیز نشان داده است. این گروه‌ها نه وابسته به جایی بودند و نه از کسی خط می‌گرفتند و صرفاً نسبت به آنچه خود آنها در جامعه حس می‌کردند موضع‌گیری می‌کردند.

بازداشت

۱۳. قبل از اینکه وزارت اطلاعات من را دستگیر کند، هیچوقت پای من به پلیس و اینها کشیده نشده بود. من در دی ماه ۱۳۸۶ بازداشت شدم و در خرداد ۱۳۸۷ نیز آزاد شدم. یعنی حدود پنج ماه در بازداشت.

۱۴. برای اکسیونی که در ۱۶ آذر ۱۳۸۶ داشتیم بچه‌های ما را دستگیر کردند. از کسانی که دستگیر شدند می‌توانم سعید ابراهیم حبیبی، بهروز کریم‌زاده و مهدی گرایلو را نام ببرم. جمع کردن این قضیه آنقدر برای جمهوری اسلامی مهم بود که خیلی راحت، حتی در حیاط دانشگاه تهران، دانشجویها را می‌گرفتند. در این رابطه می‌توانم از یاسر پیرحیاتی، مجید اکبرنژاد، پیمان پیران، روزبه صف‌شکن و خیلیهای دیگر نام ببرم. اینها دو روز قبل از آکسیون دستگیر شدند یعنی هنوز آکسیون برگزار نشده بود که دستگیر شدند.

۱۵. من آنروز دستگیری توانستم با ترندهایی فرار کنم. لباس عوض کردم و دوستم با ماشین آمد جلوی ساختمانی ایستاد و من سریع سوار شدم و رفتیم. اما حدود چهل روز بعد، در دی ماه ۱۳۸۶، من را گرفتند.

۱۶. نحوه بازداشت اینگونه بود که شخصی سر کوچه از من پرسید «شما علی هستی؟» گفتم «بله!» گفت «علی کانتوری؟» گفتم «بله، خودم هستم!» گفت «تشریف بیاورید داخل ماشین بنشینید!» حکم تیر من را نیز نشان داد. چند ماشین آنجا بودند و مشخص بود با تیم کاملی آمده بودند. من را در یک پژوی ۲۰۶ سوار کردند. ۲-۳ ماشین شخصی هم پشت سر آمدند. همه لباس شخصی بودند و ماشینها هم نمره شخصی و من هیچ درباره اینکه چه کسانی و از کجا بودند نمی‌دانستم. من را به زندان چوبیندر قزوین بردند.

۱۷. بعد از یک روز من را به تهران، بند ۲۰۹ زندان اوین بردند. اول چشمبند دادند. رفتم در اتاقی لباس زندان به تن کردم. عکس گرفتند و دوباره چشمبند را زدم. به بهداری رفتم و فشار خون من را گرفته و تست پزشکی انجام دادند. بعد من را به پایین برگرداندند، یعنی من نمی‌دانستم کجا می‌رویم ولی نگهبانی که من را می‌برد گفت پایین می‌رویم. بعد کسی آمد و پرسید که علی کانتوری کیست؟ گفتم که من هستم. گفت نزد او بروم. او باز پرس وزارت اطلاعات بود. پرسید که آیا در مراسم ۱۳ آذر شرکت داشته‌ام و من تأیید کردم و امضا کردم. از آن محل خارج شدیم.

شکجه و بدرفتاری

۱۸. به محض اینکه از آن محل بیرون آمدم قبل از اینکه تفهیم اتهام بشوم یا چیز دیگری بشود، پنج شش نفر شروع کردند به کتک زدن من! چون چشمبند داشتم نفهمیدم چند نفر بودند. نمی‌دانم چقدر طول کشید، شاید نیم ساعت. در این ضرب و شتمها دنده من آسیب دید. البته نشکسته بود ولی بسیار درد داشت. بعد از آن داخل سلول انفرادی رفتم.

۱۹. از روز دوم بازجویی شروع شد. اتهامات من تبلیغ علیه جمهوری اسلامی، تبانی علیه جمهوری اسلامی و اقدام علیه امنیت ملی بود. اما دست آخر اتهام آدم‌ربایی نیز به من وارد شد و این اتهام توجیهی شد برای زیر سوال بردن فعالیتهای جنبشهای دانشجویی.

۲۰. اسم بازجوها را نمی‌دانم. آنجا اسم همه حاجی است و اگر هم اسمی می‌گفتند مستعار بودند. تیم بازجویی من چهار نفره بود و دو نفر نقش حاجی خوب و حاجی بد را داشتند که اولی من را می‌زد و دومی ضمانت من را می‌کرد و می‌گفت اتهامات را قبول کنم و آنچه او می‌خواست را بنویسم و مطمئن باشم هیچ مشکلی برای من پیش نمی‌آید. بعضی اوقات این چهار نفر عوض می‌شدند اما کسی که از من امضا می‌گرفت ثابت بود. آن تیم چهار نفره برای تحت فشار قرار دادن من با هم همکاری می‌کردند.

۲۱. یکی از سختی‌های زندان ساعات بسیار طولانی بازجویی بود. ساعات طولانی بازجویی و ضرب و شتم از مشکلات بازجویی بود. بعضی اوقات از صبح تا شب بدون غذا به سر می‌بردم. سوالاتی که می‌پرسیدند مثلاً این بود که از کجا خط می‌گیرید؟ مربوط به چه جریانی هستید؟ چه کسی به تو خط می‌دهد؟ وابسته به این سازمان هستید یا آن سازمان؟ سبک کار آنها اینگونه است. این سیستم تئوری توطیه چیزی است که جمهوری اسلامی هم توهم آن را دارد و هم به دروغ از آن برای اتهام بستن استفاده می‌کند.

۲۲. ضرب و شتم، بازجویی‌های طولانی مدت، تحقیرهایی که به زندانیان می‌کنند، اذیت کردن خانواده برای ملاقات کردن زندانی، انفرادی، چشم بند، و اینها همه مشکلات زندان بود. ولی بدترین چیز فشارهای روانی بود که هویت را نشانه می‌گرفت و خانواده را تحقیر می‌کرد.

۲۳. من حدود ۲۵ روز در انفرادی بودم. در انفرادی ارتباط من با دنیای خارج کاملاً قطع بود. مثلاً در انفرادی بعد از مدتی به شما خبر می‌دهند که راستی حال مادرت خوبه است! اینجا واقع دلت می‌خواهد همه چیز را بدهی و فقط یک دقیقه مادرت را ببینی. بعد از مدتی انفرادی، به من حق تلفن و ملاقات دادند. خانواده من هر هفته برای ملاقات من راه قزوین تا تهران را می‌آمدند.

۲۴. یکبار در روز ملاقات، خانواده نیامدند. علت آن هم این بود که برف سنگینی باریده بود و جاده‌ها مسدود شده بودند. من تمام وقت فکر می‌کردم که حتماً برای آنها اتفاقی افتاده است. آن شب مأموران فشار روحی بسیاری بر من وارد می‌کردند و با یک حالت خاص می‌گفتند که اتفاقی نیفتاده و حال مادر من خوب است! این موضوع من را تحت فشار روانی بسیاری قرار می‌داد. این مثال را زدم که بگویم یک چیز کوچک چقدر می‌تواند در آن شرایط برای شخص مشکل باشد. برادر کوچک من کاراته‌کار مطرح و نایب قهرمان باشگاه‌های جهان است. او بحث بازداشت من را خیلی مطرح می‌کرد و مصاحبه انجام می‌داد و به همین دلیل مدام به او تلفن می‌زدند و او را اذیت می‌کردند و به او فشار می‌آوردند. مثلاً در مکالمه تلفنی از الفاظ بسیار رکیکی که از بازگویی آنها معذورم استفاده می‌کردند.

۲۵. چیزی که در زندان استفاده از آن خیلی رواج داشت باتوم برقی بود. البته من را با باتوم برقی خیلی نزدند. بیشتر ضرب و شتم‌های آنها، دستی و کتک بود. بازجوی من خیلی قوی هیکل بود و من را از این مسئله می‌ترساند. او که یک انگشت در انگشت کوچک خود داشت، آن را به من می‌داد و می‌گفت آنرا در انگشت بزرگ خود بکنم که گشاد بود و می‌افتاد. آن وقت به من می‌گفت، «این [اندازه] دست من است؛ حالا تو حرف می‌زنی یا نه!» تا این حد با اعصاب من بازی می‌کردند.

۲۶. هنگامی که بازجویان از کتک زدن خسته می‌شدند و از موضع بالا صحبت می‌کردند می‌گفتند، «علی جان! پوینده و مختاری را ما کشتیم؟ قتل‌های زنجیره‌ای کار ما بوده؟ آره قبول داریم! خوب توالان تو مشت ما هستی! حرفهایی که به تو می‌گویم امضا می‌کنی یا نه؟ تو از آنها که بزرگتر نیستی!» یا می‌گفتند، «رئیس جمهور یک کشوری خوابیده است؛ یک گربه‌ای به گلدانی می‌خورد و آن گلدان روی سر این شخص می‌افتند و او می‌میرد؛ این کار وزارت اطلاعات که نیست!» یا «ماشین به فلان فعال سیاسی می‌زند و او می‌میرد، این کار وزارت اطلاعات که نیست!»

۲۷. یکی از بدترین چیزها در زندان این است که جلوی چشمانت رفقاییت را کتک بزنند. کسانی که دوش به دوش آنها بدون کوچکترین چشم‌داشتی و فقط به صرف ایمانی که به مبارزه خودت داشته‌ای کار کردی و به آنها احترام می‌گذاری را جلوی تو بزدند. این بدترین چیز است. من را می‌بردند پیش یکی از دوستان و او را زیر باد کتک می‌گرفتند. در این هنگام چشمنده من باز بود و می‌دیدم. می‌پرسیدم که آخر چرا من را آورده‌اند آنجا؟ می‌گفتند که چون این شخص حرف نمی‌زند! چیزی که من را بیشتر از همه اذیت می‌کرد ضرب و شتم نبود بلکه مشکلات روانی و فشارهای روانی وارده بود. الان که یاد آنها می‌افتم سرم آژیر می‌کشد.

۲۸. ضرب و شتم، بازجویی‌های طولانی مدت، تحقیرهایی که به زندانیان می‌کنند، اذیت کردن خانواده برای ملاقات کردن زندانی، انفرادی، چشم بند، و اینها همه مشکلات زندان بود.

۲۹. من به مدت ۲۵ روز هر روز بازجویی می‌شدم و دوباره به انفرادی برگردانده می‌شدم. بعد از ۲۵ روز، به انفرادی دو نفره رفتم. دو ماه هم در انفرادی دو نفره بودم که در آن مدت دو بار هم اذیت‌های من عوض شدند. پس از رد اتهامات توسط من، بازجویان برای اثبات جرم من هیچ دلیل و مدرک قانونی نداشتند. لذا صرفاً من را تحت فشار گذاشته بودند تا اتهامات را قبول کنم و آنها بتوانند حکم را توجیه کنند. هنگامی که در ۲۰۹ تحت فشار شدید بودم بابت اتهامات از من امضا گرفتند یعنی اقرار گرفتند ولی از آنجایی که وزارت اطلاعات ضابط قضایی نیست و اقرار باید در دادگاه گفته شود و من در دادگاه می‌توانستم ادعا کنم که یک چنین مسائلی وجود خارجی ندارند و اگر شما می‌گویید من این کار را کرده‌ام مدرک آن را ارایه کنید و حکم بدهید! اینها نیاز داشتند به اینکه من اتهام را تأیید کنم که نکردم. به همین منظور و برای تحت فشار قرار دادن، من را در بند عمومی انداختند که همه غیرسیاسی بودند.

۳۰. من به مدت ۲۵ روز هر روز بازجویی می‌شدم و دوباره به انفرادی برگردانده می‌شدم. بعد از ۲۵ روز از انفرادی بیرون آمدم. به من نگفتند که چرا من را از انفرادی خارج کردند ولی وقتی بیرون آمدم گفتند که به من لطف کرده‌اند که می‌گذارند از انفرادی بیرون بروم. بعد از ۲۵ روز، به انفرادی دو نفره رفتم. دو ماه هم در انفرادی دو نفره بودم که در آن مدت دو بار هم اذیت‌های من عوض شدند.

انتقال به قزل حصار

۳۱. انتقال من به قزل حصار نزدیک نوروز ۱۳۸۷ بود یعنی دو سه روز بعد از انتقال من عید شد. بعد از ورود به قزل حصار دو روز در قرنطینه بودم. قزل حصار زندانی عجیب است. یکی از مشکلات آن اتاقهای کوچک با جمعیت زیاد بود. مثلاً در اتاقی به مساحت شش متر حدود ده نفر بودند. بعد از قرنطینه به اندرزگاه سه، سالن پنج رفتم. در آنجا ۲۸ اتاق حدوداً شش متری بود با جمعیتی حدود ده نفر در هر اتاق.

۳۲. هنگامی که در زندان قزل حصار بودم من را بسیار تحت فشار قرار دادند تا اتهاماتم را قبول کنم. اینها خیلی برایشان مهم بود که مسئله آدم‌ربایی را قبول کنم چون می‌خواستند برای من حکم صادر کنند. من یک هفته در قرنطینه اوین بودم. سه بار به شدیدترین وجه بازجویی شدم. پیش شرط بازپرس این بود که اگر همان لحظه که نزدیک به عید بود اتهامات خودم را قبول کنم نزد خانواده خود برمی‌گردم و اگر قبول نکنم من را جایی می‌فرستند که حساب کار دستم بیاید! من در آن هنگام خبر نداشتم که اینها چه می‌خواهند بکنند و به همین جهت اتهامات را قویاً رد کردم.

۳۳. به‌سبب زندانیان در قزل حصار مشکلات زیادی داشتند. مشکل دیگر قزل حصار شپش است. این مسئله خیلی اذیت می‌کرد و من با اینکه نظافت شخصی خود را رعایت می‌کردم و هر روز لباسهایم را در لگن آب سرد

می‌شستم باز هم فایده نداشت و آخر سر شپش گرفتم. شپش معمولاً در درز لباسها لانه می‌کند و باعث خارش شدید و نهایتاً زخم می‌شود. مشکل دیگر قزل حصار کمبود حمام آن بود. آنجا چهار یا پنج تا حمام بودند برای دویست و خورده‌ای زندانی. مطابق با گفته آنها ما می‌توانستیم یک روز در میان برای مدت سه دقیقه حمام کنیم. اما عملاً به دلیل جمعیت زیاد، هفته‌ای یکبار هم به زور نوبت حمام می‌رسید. آب گرم هم فقط بین شش تا نه شب بود. زندان نه بخاری داشت و نه کولر به همین دلیل زمستانها سرد بود و تابستانها گرم. من به چشم دیدم که شش هفت نفر که معتاد بودند غش کردند و کسی هم به داد آنها نمی‌رسید و می‌گفتند که ولش کنید! خوب می‌شود.

۳۴. غذاهای قزل حصار افتضاح بود. بجای گوشت، سویایی می‌دادند که من مشابه آن را فقط در کارخانه تولید علوفه دام دیده بودم. اسماً تنوع غذا وجود داشت، مثلاً قورمه سبزی و خورش کرفس می‌دادند اما سوی آنکه گوشتی در آن نبود، کرفس آن نیز مانند تنه درخت بود و بسیار نامرغوب! چای هم می‌دادند. به هر اتفاقی دو تا فلاسک کوچک در صبح و دو تا نیز در شب می‌دادند که عملاً یک استکان چای برای هر نفر می‌شد که آنهم کیفیت خیلی پایینی داشت. من در مدت زندانی بودن در قزل حصار پانزده کیلو وزن کم کردم.

۳۵. همچنین به مدت یک ماه و نیم سرفه می‌کردم که بعد از آن من را به دکتر بردند و ریه‌های من آسیب دیده بودند. همچنین به خاطر فشارهای زیاد، دچار اختلالات روانی شدم که الان به دلیل آنها قرصهای ضد افسردگی و ضد اضطراب می‌خورم. در مورد مسایل پزشکی، هر سالن اجازه دارد در هر هفته پنج نفر را به بهداری معرفی کند. آن پنج نفر را هم مسئول بهداری به تشخیص خود تعیین می‌کند. دارو ناکافی بود و بهداشت ناپیدا.

۳۶. سالی برای ورزش داشت و اسماً یک کتابخانه‌ای نیز بود ولی رسماً فقط قلیچماقها و کسانی که با خدمه زندان رابطه خوبی داشتند از آنها استفاده می‌کردند. بعد از مدتی که فهمیدند من زندانی سیاسی هستم رویکرد زندانیان دیگر نسبت به من عوض شد. بعضی اوقات با آنها بحث سیاسی می‌کردیم که البته بیشتر یک طرفه بود. یکبار داشتم در مورد ایدئولوژی مذهب صحبت می‌کردم، دو سه ساعت بعد فوری از حراست زندان آمدند و گفتند که شنیده‌اند چنین صحبت‌هایی شده است ولی البته زندانیان دیگر، من را لو ندادند.

۳۷. چند شعله گاز آنجا بود که اگر زندانی امکانات مادی داشت، می‌توانست از فروشگاه مواد غذایی بخرد و آشپزی کند و بابت استفاده از گاز نیز به وکیل بند زندان دو سه بسته سیگار بدهد که او هم لابد آنها را به زندانبانها می‌داد.

۳۸. برخورد بد زندانبانها با زندانیان نیز مشکل دیگری بود. ما روزی دو بار آمار داشتیم که باید دو زانو می‌نشستیم تا زندانبان ما را بشمرد و بعضاً ۲۰ تا ۴۰ دقیقه طول می‌کشید تا همه زندانبانها را بشمارد. عدم داشتن آب گرم در حمام که فقط روزی سه ساعت موجود بود هم مشکل دیگری بود. البته آب گرم فقط در حمام بود و آب دستشویی و دیگر شیرهای زندان سرد بود.

آزادی از زندان و دادگاه

۳۹. سه ماه در قزل حصار بودم. خرداد ۱۳۸۷ آزاد شدم. بعد از آنکه به قزل حصار آمدم یکبار برای تعیین وثیقه ۱۵۰ میلیونی به دادگاه رفتم که بعد از آن آزاد شدم.

۴۰. بعد از آزادی فقط پنج بار قاضی پرونده که نامش صلواتی بود را دیدم. بعد از آن او پرونده من را ارجاع داد به سنندج که در شعبه دو دادگاه انقلاب و شعبه ۱۰۴ دادگاه عمومی شهرستان سنندج بررسی شد. انگیزه آنها از ارجاع پرونده من به دادگاه عمومی این بود که ادعا کنند اتهام من عمومی بوده است.

۴۱. در دادگاه قاضی سئالات آنچنانی از من نمی کرد و فقط اتهامات من را به من می گفت و می پرسید آیا آنها را قبول دارم یا خیر که من نیز جواب رد می دادم. از آنجایی که پرونده من واقعی نبود قاضی نمی توانست روی آن خیلی مانور بدهد و بیشتر حالت فورمالیته داشت. من در دادگاه اتهاماتم را رد کردم و گفتم که یک چنین مسائلی وجود خارجی ندارند و اگر شما می گوئید من این کار را کرده ام مدرک آن را ارایه کنید و حکم بدهید! اینها نیاز داشتند به اینکه من اتهام را تأیید کنم که نکرده بودم.

۴۲. یکی از دادگاههای من بیست خرداد ماه بود یعنی دو روز قبل از انتخابات. با آنکه من در انتخابات موضع تحریم داشتم ولی سعی می کردم با مردم عادی سهیم باشم. چون من در انتخابات موضع تحریم داشتم و لابد می خواستند خیلی فعالیت نکنم. دادگاه من به این منظور در آن من را آچمز نگاه داشتند.

۴۳. دادگاه بعدی من هم در بجنوبه شلوغیها و دستگیریها بود. جلسه آخر دو دادگاه در فاصله دو روز برگزار شدند یعنی در اواخر مرداد و اوایل شهریور. ناگفته نماند هربار که من برای تفهیم اتهامات از زندان به بازپرسی می رفتم، با دستبند و پابند بودم. برای جلسات دادگاه چون که با وثیقه آزاد شده بودم لذا با لباس شخصی و حالت عادی بودم.

۴۴. یک هفته قبل از دادگاه آخر من، برادرم را گروگان گرفتند و می گفتند که اگر من به دادگاه نروم او را آزاد نمی کنند. ولی من با اینکه ده روز مخفیانه زندگی کرده بودم، هر طوری بود خود را به دادگاه رساندم. برادرم ابوالفضل کانتوری که کاراته کار خوش نامی است را بدون هیچگونه سابقه یا اتهاماتی با وثیقه سی میلیون تومانی آزاد کردند.

۴۵. بعد از انتخابات، حکم من به وکلایم ابلاغ شد. حکم ۳۲ ماه زندان را شعبه دو دادگاه انقلاب سنندج صادر کرد که این حکم بعداً در دادگاه تجدید نظر به چهار ماه تقلیل پیدا کرد. حکم دوم که ۱۵ سال زندان بود را شعبه ۱۰۴ دادگاه عمومی شهرستان سنندج در ماه اسفند ۱۳۸۸ صادر کرد.

۴۶. معمولاً برای اتهاماتی که احکام تعزیری به دنبال دارند قاضی باید دلیل و مدرک داشته باشد اما استناد قاضی پرونده من برای صدور حکم ۱۵ سال زندان برای من، تنها علم او بوده و هیچ دلیل و مدرک و شهادت و چیز دیگری علیه من نداشت. یک شاکی سوری نیز بود که به گفته آنها شخص ربوده شده بود و او را نیز آوردند که اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت که من را تا به آن روز ندیده است! این حکم ۱۵ سال زندان من بر اساس اتهام بسیار بی‌ارزشی داده شد.

۴۷. من فعالیت سیاسی مدنی در قالب NGOها و نهاد دانشجویی "دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب" داشتم. اقدام بر علیه امنیت ملی تبلیغ و تبانی و غیره همه پرونده‌های جمهوری اسلامی است و من و رفیقهای من به این بهانه‌ها زندانی شدیم.

ترک ایران

۴۸. در اواخر اسفند ماه ۱۳۸۸ ایران را ترک کردم. علت ترک ایران از طرف من هم این بود که حکم ۱۵ سال زندان من بلافاصله بعد از تقلیل حکم ۳۲ ماه به چهار ماه آمد. همان هنگام به مشورت با دوستانم پرداختم همه دوستان می‌گفتند از ایران برو! تحلیل من برای ماندن این بود که ۳۲ ماه زندان دارم که پنج ماه بازداشت از آن کم می‌شود و هر روز انفرادی قانوناً سه روز حساب می‌شود و اینها از حکم کم می‌شود و حدود دو سال باقی می‌ماند. کسی که برای فعالیت سیاسی و مدنی خود افضی دارد و در کشورهای استبدادی کار می‌کند، می‌پذیرد که زندان با همه بدی و نحسی آن در انتظار شخص است.

۴۹. در آن هنگام من برنامه ریزی برای زندان نیز کرده بودم. فکر می‌کردم که زبان خارجی من ضعیف است و می‌توانم در زندان روی آن کار کنم یا یکسری از آثار کلاسیک که تا آن زمان نخوانده بودم را بخوانم یعنی یک برنامه ریزی از این نوع کرده بودم. اما حکم ۱۵ سال زندان کل تمرکز من را به هم ریخت و دوستان می‌گفتند که تضمینی برای سلامت و زنده ماندن تو نیست و کاری عقلانی نیست حتی اگر بخواهی برای افق خودت هم تلاش کنی علی زنده از علی مرده بهتر است! و بلافاصله خبر آمد که حکم اجرای احکام من نیز آمده است یعنی برای دادگاه اولیه.

۵۰. برای من زندان رفتن مهم نبود ولی خطر جانی من را تهدید می‌کرد و فکر نمی‌کردم زنده از زندان بیرون بیایم. یکماه پیش یعنی چند روز قبل از نوروز ۱۳۸۹ ایران را ترک کردم. ممنوع الخروج نیز بودم. یک هفته در کوه و کمر بودم. من را تا ۵۰۰ متری مرز ایران - ترکیه بردند و گفتند که بقیه راه تا انطرف مرز را باید خودم بروم. آن سوی مرز، دو کیلومتر داخل مرز ترکیه نیز من را تحویل گرفتند.

۵۱. هر بار که این خاطرات زندان و فرار را به یاد می‌آورم خیلی ناراحت می‌شوم.